

مارکس و کینز در برلین

مایکل رابرتز

ترجمه‌ی رسول قنبری



مایکل رابرتز

اکنون ۲۰۰ سال از زمانی که کارل مارکس زاده شد گذشته است. و درست بیش از صد سال از زمانی می‌گذرد که جان مینارد کینز، اقتصاددان بزرگ قرن بیستم در مورد جایگاه مارکس نوشت. کینز آن زمان نوشت: «چه‌گونه می‌توانم این آموزه‌ی (کمونیستی) را بپذیرم که کتاب مقدس خود را برتر و فراسوی نقد جای می‌دهد؛ کتاب منسوخی که می‌دانم نه تنها به لحاظ علمی پرخطاست، بلکه هیچ توجه‌ای به دنیای مدرن و یا کاربردی در آن ندارد.» فکر می‌کنم می‌توانیم ببینیم که کینز نیز نظر چندان خوبی درباره‌ی اندیشه‌های مارکس نداشت.

می‌توانیم چرایی این موضوع را در این اظهارنظر کینز ببینیم. «چه‌طور می‌توانم اعتقادی را بپذیرم که گل‌ولای را به ماهی ترجیح می‌دهد، و پرولتاریای بی‌نزاکت را بالاتر از بورژوازی و روشنفکرانی می‌داند که با تمام خطاهایشان، گل سرسبد زندگی هستند و به یقین حاملان جوانه‌های تمامی دستاوردهای بشری بوده‌اند.»

کینز پای حفظ سلطه‌ی سرمایه‌داری و طبقه‌ی حاکم‌اش، به‌رغم همه‌ی خطاهایشان، در برابر «پرولتاریای بی‌نزاکت» ایستاد. این بحث، آغاز سخنرانی من در [کنفرانس مارکس ۲۰۰](#) در برلین بود، که مؤسسه‌ی رزا لوکزامبورگ برگزار کرد. سخنرانی من، در ادامه درباره‌ی تفاوت‌های مارکس و کینز بود و این که چرا ایده‌های مارکس در تحلیل سرمایه‌داری و به‌عنوان مبنایی برای کنش سیاسی ارجحیت دارد. به باور من ضروری است که بر این تفاوت‌ها تأکید کنیم؛ چرا که تحلیل غالب سرمایه‌داری که در جنبش‌های کارگری اقتصادهای عمده‌ی سرمایه‌داری، به‌ویژه توسط رهبران آن جنبش‌ها، پذیرفته شده، نظریه و سیاست کینزی است، نه مارکس. در کل، مارکس یا نادیده گرفته شده یا انکار شده است.

با این حال، پروفیسور [رادیکا دسای](#)^۱ در آن جلسه با من موافق نبود. به نظر وی، شباهت‌ها (توافق‌ها)ی بین کینز و مارکس بیش از تفاوت‌ها بود. این بحثی است که می‌توانستیم در مورد آن صحبت کنیم، چرا که به نظر من از میان برداشتن نفوذ کینز (طرفدار طبقه‌ی حاکم) از نفوذ چیره‌ی وی در جنبش کارگری، یک وظیفه‌ی مبرم

^۱. Radhika Desai

است. تردیدی نیست که کینز مصمم بود تا نفوذ مارکس بر جنبش کارگری و نیز بر [دانشجویان اقتصادش](#) را از میان بردارد - چنان که نقل قول‌های بالا نشان می‌دهد. اما اجازه دهید شباهت‌ها و تفاوت‌های بین این دو اقتصادسیاسی‌دان بزرگ ۲۰۰ سال گذشته را به اختصار مرور کنیم. ابتدا توافقاتی را بیان می‌کنیم که معمولاً کسانی که آن‌ها را می‌بینند، ارائه می‌کنند. هم مارکس و هم کینز فکر می‌کنند که سرمایه‌داری یک نقص اساسی دارد. هر دو دارای نظریه‌ی گرایش نزولی نرخ سودند. مارکس و کینز هر دو خواستار «اجتماعی‌شدن سرمایه‌گذاری» هستند. هم مارکس و هم کینز خواستار «مرگ آسان (اوتانازی) رانت‌گیران»^۲ (به زبان کینز) بودند و انتظار این مرگ، یعنی ناپدید شدن سرمایه‌ی مالی، را داشتند.

از این‌رو، به نظر می‌رسد که به‌رغم انکار ناپخته‌ی مارکس توسط کینز، وی اشتراکات بسیار با تحلیل‌های مارکس دارد. اما به باور من، چنین نگرشی بسیار سطحی به نظر می‌رسد. در مقاله‌ای که برای جلسه‌ی کنفرانس آماده کرده بودم، در مورد این که چه‌گونه کینز نظریه‌ی ارزش کار^۳ (کلاسیک‌ها و مارکس، هردو) را رد کرده و در کنار مارژینالیست‌ها و نظریه‌ی مطلوبیت ایستاده نکات بسیاری را طرح کردم. [در نزد کینز](#)، نظریه‌ی استثمار نیروی کار که ناشی از سود از محل کار بدون مزد طبقه‌ی کارگر است، محلی از اعراب ندارد. سود، ناشی از سرمایه‌گذاری «سرمایه» بود. کارگران درازای کار دستمزد می‌گرفتند؛ بانکداران بهره‌ی وام را و سرمایه‌داران نیز از سرمایه‌گذاری سود می‌بردند؛ هر کدام برحسب آورده‌ی خودشان. این همان نظریه‌ی جریان غالب درباره‌ی «عوامل تولید» است. بنابراین، کینز از همان ابتدا انکار می‌کند که در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، چیزی به‌نام استثمار وجود دارد؛ بازار تصمیم‌گیرنده است و مبادله‌ی آزاد و عادلانه وجود دارد: سود برای سرمایه، دستمزد برای کارگران.

البته اگر [مقالات من](#) را دنبال کرده باشید و ایده‌های مارکس را بخوانید، می‌دانید که این حرف کاملاً بی‌معنی و صرفاً توجیهی برای حکمرانی سرمایه است. در نظریه‌ی جریان غالب سود از کجا می‌آید؟ هیچ تبیینی وجود ندارد. کسی باید این سود را

^۲. euthanasia of the rentier

^۳. labour theory of value

پرداخت کند و درعین حال مبادله‌ی آزاد و عادلانه‌ی کالاها در بازار وجود دارد - بنابراین هیچ سودی در بازار نمی‌تواند وجود داشته باشد، بلکه صرفاً نوعی مبادله‌ی ارزش (پول) هست. کینز و رویکرد جریان غالب، از طریق انکار این واقعیت که گروهی کوچک وسایل تولید را کنترل می‌کنند و باقی ما را ناگزیر می‌کنند برای تأمین معاش کار کنیم، در حقیقت حکمرانی سرمایه و به همین ترتیب نابرابری درآمد و ثروت را توجیه می‌کنند. در واقع، کینز گفت: «به سهم خودم، اعتقاد دارم که دلیل اجتماعی و روان‌شناختی برای نابرابری‌های بزرگ درآمد و ثروت وجود دارد، البته نه چنین نابرابری‌های عظیمی که امروز وجود دارد. فعالیت‌های انسانی ارزشمندی وجود دارد که بارآوری کامل آن، نیازمند انگیزه‌ی پول‌سازی و محیط مالکیت خصوصی ثروت است.»

در ادامه، نظریه‌ی نرخ سود مطرح می‌شود. کسانی که مارکس و کینز را در انتقاد از سرمایه‌داری هم‌پیمان می‌دانند، مایل‌اند تأکید کنند که کینز نیز همچون مارکس دارای نظریه‌ی نرخ نزولی سود است. در واقع، هر دو نظریه‌ی نرخ نزولی سود دارند. اما نظریه‌ی کینز ربط چندانی به نظریه‌ی مارکس ندارد. کینز نوسانات نرخ سود - یا به بیان خودش کارایی نهایی سرمایه^۴ (MEC) - را عامل اصلی تعیین‌کننده‌ی تغییرات در مراحل چرخه‌ی صنعتی می‌دید: «اکنون ما در تبیین "بحران" به تأکید بر گرایش فزاینده‌ی نرخ بهره تحت تأثیر تقاضای فزاینده برای پول، هم با هدف معاملاتی و هم سوداگرانه، عادت کرده‌ایم. گاهی این عامل قطعاً می‌تواند نقش وخیم‌کننده داشته و گاه شاید بخش آغازین باشد. اما به باور من تبیین نمونه‌وارتر و اغلب شایع بحران، اساساً نه افزایش نرخ بهره، بلکه سقوط ناگهانی کارایی نهایی سرمایه است.»

اما نظریه‌ی کارایی نهایی سرمایه در نزد کینز مبتنی بر کاهش «بهره‌وری نهایی»^۵ است که به سبب رشد «فراوانی سرمایه»^۶ و براساس انتظارات روان‌شناختی سرمایه‌داران از آینده به وجود می‌آید. همچنان‌که تکنولوژی بیش‌تر ارتقا می‌یابد، نرخ سود به تدریج کاهش خواهد یافت؛ هر چه سرمایه بیش‌تر شود، کم‌تر درخواست می‌شود

۴. marginal efficiency of capital

۵. marginal productivity

۶. abundance of capital

و از این رو ارزش نهایی آن کاهش می‌یابد. این نظریه‌ی مارکس نیست. نظریه‌ی وی به گرایش مداوم سرمایه برای جایگزینی نیروی کار در تولید با ماشین‌آلات وابسته است. سرمایه‌داران منفرد با یکدیگر رقابت می‌کنند تا هزینه‌های خود را کاهش دهند و با این کار، ترکیب ارگانیک سرمایه را با بیرون ریختن نیروی کار افزایش می‌دهند. از آنجایی که نیروی کار، تنها منبع سود است، نه سرمایه (مانند نظریه‌ی کینز)، نرخ سود گرایش به کاهش دارد. و این یک گرایش است.

با این حال، برای کینز، کارایی نهایی سرمایه به این دلیل سقوط نمی‌کند که ارزش کافی از نیروی کار استخراج نمی‌شود، بلکه از آن رو سقوط می‌کند که سرمایه‌داران «به‌طور ناگهانی» میل خود برای سرمایه‌گذاری را از دست می‌دهند: «این کارایی نهایی سرمایه نه تنها به فراوانی یا کمبود کالاهای سرمایه‌ای و هزینه‌ی جاری تولید کالاهای سرمایه‌ای، بلکه به انتظارات فعلی نسبت به بازده آتی کالاهای سرمایه‌ای نیز بستگی دارد. بنابراین در مورد دارایی‌های بادوام، طبیعی و منطقی است که انتظارات از آینده باید در تعیین مقیاسی که سرمایه‌گذاری جدید معقول به نظر بیاید، نقش مهمی داشته باشد. اما، همان‌طور که مشاهده کرده‌ایم، مبنای چنین انتظاراتی بسیار متزلزل است. آن‌ها بر مبنای شواهد متغیر و غیرقابل‌تکا، در معرض تغییرات ناگهانی و تند قرار دارند.»

بنابراین کاهش نرخ سود در نزد کینز به دلیل دیدگاه‌های ذهنی سرمایه‌داران منفرد در مورد آینده (اعتماد) است، نه به دلیل یک تغییر عینی در شرایط انباشت سرمایه و تولید (دیدگاه مارکس). همان‌طور که پل ماتیک پدر ۵۰ سال پیش اظهار کرد: «چرا باید یک نظریه‌ی اقتصادی بسازیم که از همه مهم‌تر ادعا کند که برخی مسایل بنیادی سرمایه‌داری قرن بیستم را تبیین می‌کند، که بتواند تصریح کند که: بنابراین در برآورد چشم‌اندازهای سرمایه‌گذاری، باید به وضعیت روانی و هیستری و حتی گوارش و واکنش‌ها، توجه کنیم، و این که فعالیت خودجوش آن‌ها تا حدود زیادی منوط به چنین عواملی است؟»

«سقوط ناگهانی» کارایی نهایی سرمایه MEC موجب رکود شده است (چرا که اکنون نرخ بهره در مقایسه با نرخ سودآوری خیلی بالاست و مردم به جای سرمایه‌گذاری

یا مصرف، پول را «احتکار» می‌کنند). اما به محض اینکه بتوان بر این مشکل فائق شد، می‌توانیم به حالت «عادی» شیوهی تولید سرمایه‌داری بازگردیم. «رفاه اقتصادی... به آن فضای سیاسی و اجتماعی وابسته است که با وضعیت میانگین تجار در تجانس باشد». باید تکرار کنم، که بیکاری از این رو وجود دارد که کارفرمایان از سود محروم شده‌اند. از دست دادن سود ممکن است به علل مختلف روی دهد. اما، بدون رفتن به سوی کمونیسم، هیچ راه ممکن برای درمان بیکاری وجود ندارد، مگر این که حاشیه‌ی سود مناسب را برای کارفرمایان اعاده کنیم».

سپس «اجتماعی شدن سرمایه‌گذاری» مطرح می‌شود. کینز این (عبارت مبهم) را به‌عنوان راه‌حل نهایی برای مشکل رکود در یک اقتصاد سرمایه‌داری مطرح می‌کند. اگر تسهیل پولی (کاهش نرخ بهره و تزریق پول توسط بانک‌های مرکزی) یا محرک‌های مالی (کاهش مالیات و افزایش مخارج دولتی) در احیای اقتصاد سرمایه‌داری و تحریک سرمایه‌داران برای سرمایه‌گذاری بیش‌تر کارگر نبود، آن‌گاه شاید لازم باشد دولت مستقیماً یا پیش‌بگذارد و صحنه را در دست بگیرد. با این حال روشن نیست که منظور کینز، هرگونه سلب مالکیت از صنعت و شرکت‌های سرمایه‌داری باشد - چیزی که از آن نفرت داشت. منظور او احتمالاً این بود که عملیات دولتی و حتی طرح‌هایی باید معرفی شوند - چیزی شبیه به پروژه‌ی نیودیل^۷ روزولت در دهه‌ی ۱۹۳۰ در ایالات متحده. و در هر صورت، واضح است که کینز «اجتماعی‌سازی سرمایه‌گذاری» را صرفاً سنجهای موقت برای به حرکت درآوردن مجدد سرمایه‌داری می‌دید (شاید همچون کاری که در نهایت اقتصاد جنگی ۴۵-۱۹۴۰ به انجام رسانید). به محض اینکه بر «نقص فنی» (فقدان تقاضا) در شیوهی تولید سرمایه‌داری غلبه شد، آن‌گاه می‌توانیم به بازارهای آزاد و سرمایه‌گذاری برای کسب سود بازگردیم و به «سرمایه‌گذاری اجتماعی‌شده» پایان دهیم.

کینز در یکی از آخرین مقالات خود در مورد اقتصاد سرمایه‌داری، هنگامی که رکود بزرگ پایان یافت و جنگ جهانی دوم شروع شد، اظهار می‌کند که «انتقاد ما از نظریه‌ی

۷. New Deal - برنامه‌ی اقتصادی و اجتماعی فرانکلین روزولت، رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا بعد از بروز رکود بزرگ.

پذیرفته شده کلاسیک اقتصادی، بیش از آن که در پی یافتن نقایص منطقی تحلیل آن باشد، بر مفروضات تلویحی آن تأکید دارد که به ندرت تأمین می‌شود یا اصلاً تأمین نمی‌شود، و از این رو نمی‌تواند مشکلات اقتصادی دنیای واقعی را حل کند. اما اگر کنترل‌های مرکزی ما در ایجاد حجم کل تولید که معادل اشتغال کامل است تا حد ممکن موفق باشد، تئوری کلاسیک از این نقطه به بعد دوباره وجهه‌ی خود را به دست خواهد آورد.»

بنابراین به محض این که اشتغال کامل به دست آمد، می‌توانیم برنامه‌ریزی و «سرمایه‌گذاری اجتماعی شده» را کنار بگذاریم و به بازارهای آزاد و جریان غالب سیاست و اقتصاد نئوکلاسیکی بازگردیم: «نتیجه‌ی پر کردن شکاف‌ها در نظریه‌ی کلاسیک این نیست که "نظام منچستری" (بازارهای "آزاد" - نگارنده) را براندازیم، بلکه این است که ماهیت محیطی را نشان دهیم که مستلزم بازی آزاد نیروهای اقتصادی است تا بتواند تمامی ظرفیت‌های تولید را محقق کند.»

کینز همه‌ی سیاست‌هایش را تمهیدی برای نجات سرمایه‌داری از خود و جلوگیری از بدیل وحشتناک سوسیالیسم می‌دانست. «اغلب، فکر می‌کنم که سرمایه‌داری، اگر هوشمندانه اداره شود، احتمالاً در نیل به اهداف اقتصادی از هر نظام بدیلی که در چشم‌انداز هست کارآمدتر خواهد بود، اما این نظام به خودی خود از بسیاری جهات به‌غایت محل ایراد است. مشکل ما این است که باید یک سازمان اجتماعی بسازیم که بدون آن که برخلاف نظرات ما در مورد شیوه‌ی مطلوب زندگی باشد، حتی‌الامکان کارآمد نیز باشد.» بنابراین «در مبارزه‌ی طبقاتی، من را در کنار بورژوازی فرهیخته خواهید یافت.» ترس از انقلاب در کانون سیاست‌های کینزی بود. گفتن ندارد که نگرش مارکس ابداً چنین نبود.

در مورد «مرگ آسان رانت‌گیر» کیتز عقیده داشت که با گسترش سرمایه‌داری، به‌مدد فناوری‌های پیش‌تر، جهان فراوانی و رفاه خلق خواهد شد. به سبب این فراوانی، با کاهش کارایی نهایی سرمایه‌گذاری، بازده پول وام نسبت به سرمایه‌گذاری کاهش می‌یابد. بنابراین بانکداران و تأمین‌مالی کنندگان دیگر ضرورتی نخواهند داشت؛ آنان به تدریج از میان می‌روند. اما، به نظر نمی‌رسد چنین چیزی رخ داده باشد. در حقیقت

همان کسانی که مدعی‌اند کینز یک اقتصاددان «مترقی» است که شباهت‌های بسیار به مارکس دارند اکنون می‌گویند که سرمایه‌داری به سبب «مالی‌گرایی» و سرمایه‌ی مالی مختل شده است - و این است که دشمن حقیقی است. محو تدریجی مالیه در سرمایه‌داری متأخر در نزد کینز چه شد؟

در مقابل، نظریه‌ی سرمایه‌ی مالی مارکس حذف تدریجی نظام مالی را پیش‌بینی نمی‌کرد؛ برعکس، او نقش فزاینده‌ی اعتبار و مالیه را در تراکم و تمرکز سرمایه در سرمایه‌داری متأخر توصیف می‌کند. با این حال، همان‌طور که در [نوشته‌ی دیگری](#) عنوان کرده‌ام، وظایف مدیریت و سرمایه‌گذاری از سهام‌داران شرکت‌های بزرگ جدا شده است، اما این امر ماهیت جوهری تولید سرمایه‌داری را تغییر نمی‌دهد - و قطعاً معنایش این نیست که بورس‌بازان یا سوداگران در سرمایه‌گذاری مالی به تدریج ناپدید خواهند شد.

بنابراین معتقدم که این تفاوت‌ها (و نیز تفاوت‌های دیگری که در مقاله‌ی من هست) بین کینز و مارکس، تفاوت‌هایی بنیادی هستند و هرگونه شباهت‌های ظاهری، در مقام مقایسه بی‌اهمیت هستند. این مسئله‌ای مهم است، چرا که اکنون پس از دویست سال از هنگام تولد مارکس، این ایده‌های کینزی هستند که بر جنبش کارگری چیره است، نه ایده‌های مارکس.

منبع اصلی:

Michael Roberts, [Marx and Keynes in Berlin](#)